



هشتم محرم؛ گفت‌وگوی امام حسین (ع) با عمر بن سعد و نایاب شدن آب در خیمه‌ها

محرم سال 61 هجری قمری است و در صحرای کربلا، روزها... ساعت‌ها... دقایق... و ثانیه‌ها می‌گذرند و امام حسین (ع) با وجود این‌که هدف‌شان محو باطل و منکر و جبهه آن است، تلاش می‌کند که افراد هرچه کمتری در این جبهه قرار گیرند.

محرم سال 61 هجری قمری است و در صحرای کربلا، روزها... ساعت‌ها... دقایق... و ثانیه‌ها می‌گذرند و امام حسین (ع) با وجود این‌که هدف‌شان محو باطل و منکر و جبهه آن است، تلاش می‌کند که افراد هرچه کمتری در این جبهه قرار گیرند. شاید بتوان تلاش‌های ایشان برای منصرف کردن افراد مختلف حاضر در سپاه عمر بن سعد و حتی خود وی را برای خروج از این مهلکه، از جمله این تلاش‌ها دانست.

به گزارش خبرنگار دین و اندیشه خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، رخداد‌های هشتم ماه محرم الحرام سال 61 ه-ق در ادامه می‌آید:

1- قحط آب در خیمه‌های امام حسین (ع)

در این روز آب در خیمه‌های سیدالشهداء (ع) نایاب شد. "خوارزمی" در مقتل الحسین و "خیابانی" در وقایع الایام نوشته‌اند که در روز هشتم محرم امام حسین (ع) و اصحابش از تشنگی سخت آزرده خاطر شده بودند؛ بنابراین امام (ع) کلنگی برداشت و در پشت خیمه‌ها به فاصله 19 گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی گوارا بیرون آمد و همه نوشیدند و مشک‌ها را پر کردند سپس آن آب ناپدید شد و دیگر نشانی از آن دیده نشد. هنگامی که خبر این ماجرا به عبیدالله بن زیاد رسید، پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که:

"به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد، به محض اینکه این نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آن‌ها به آب نرسد و کار را بر حسین و یارانش سخت بگیر."

عمر بن سعد به دستور وی عمل کرد.

2- در این روز "یزید بن حصین همدانی (حمدانی)" از امام (ع) اجازه گرفت تا با عمر بن سعد گفت‌وگو کند. حضرت اجازه داد و او بدون آنکه سلام کند بر عمر بن سعد وارد شد؛

عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی چه چیز تو را از سلام کردن به من بازداشته است؟ مگر من مسلمان نیستم؟ گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آن‌ها گرفته‌ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند از آن‌ها مضایقه می‌کنی؟

عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی، من می‌دانم که آزار دادن به این خاندان حرام است، من در لحظات حساسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؛ آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاقش می‌سوزم؟ و یا دستانم به خون حسین آلوده گردد، در حالی که می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ای مرد همدانی؛ حکومت ری به منزله نور چشمان من است و من در خود نمی‌بینم که بتوانم از آن گذشت کنم.

یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام حسین (ع) رساند و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است شما را در برابر حکومت ری به قتل برساند.

امام (ع) مردی از یاران خود به نام "عمرو بن قرظه" را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست تا شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند. شب هنگام امام حسین (ع) با 20 نفر و عمر بن سعد با 20 نفر در محل موعود حاضر شدند.

امام حسین (ع) به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود "عباس" و فرزندش "علی‌اکبر" را نزد خود نگاه داشت. عمر بن سعد نیز فرزندش "حفص" و غلامش را نگه داشت و بقیه را مرخص کرد.

در این ملاقات عمر بن سعد هر بار در برابر سؤال امام (ع) که فرمود: آیا می‌خواهی با من مقاتله کنی؟ عذری آورد.

یک بار گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند.

امام (ع) فرمود: من خانه‌ات را می‌سازم.

ابن سعد گفت: می‌ترسم اموال و املاکم را بگیرند.

فرمود: من بهتر از آن را به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم.

عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم "ابن زیاد" بیمناکم و می‌ترسم آنها را از دم شمشیر بگذرانند.

حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بستر بگیرد و تو را در قیامت نیامرزد. به خدا سوگند من می‌دانم که از گندم ری نخواهی خورد.

ابن سعد با تمسخر گفت: جو، ما را بس است.

پس از این ماجرا، عمر بن سعد نامه‌ای به عبیدالله نوشت و ضمن آن پیشنهاد کرد که حسین (ع) را رها کنند، چرا که خودش گفته است که یا به حجاز برمی‌گردم یا به مملکت دیگری می‌روم. عبیدالله در حضور یاران خود نامه ابن سعد را خواند، "شمر بن ذی الجوشن" سخت برآشفته و نگذاشت عبیدالله با پیشنهاد عمر بن سعد موافقت کند.

منبع:

